

آوای گرسنگی

ژان ماری گوستاو لوکلزیو

مترجم:

مهتاب صبوری



۱۳۸۸

سرشناسه:	لوکلزیو، ژان-ماری گوستاو، ۱۹۴۰ - م. (Jean-Marie Le Clezio, J.-M. G. (Gustave
عنوان و پدیدآور:	آوای گرسنگی: رمان / جی. ام. جی. لوکلزیو؛ مترجم مهتاب صبوری.
مشخصات نشر:	تهران: افراز، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری:	۲۰۰ ص.
شابک:	978-600-5218-64-0
وضعیت فهرستنویسی:	فیا.
یادداشت:	عنوان اصلی: Ritournelle de la faim: roman
موضوع:	داستان‌های فرانسه — قرن ۲۰م.
شناسه‌ی افزوده:	صبوری، مهتاب، ۱۳۴۴ -، مترجم.
رده‌بندی کنگره:	PQ2۳۸۰/م۱۸۱۳۸۷
رده‌بندی دیویی:	۸۴۳/۹۱۴
شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:	۱۵۲۰۱۲۵

انتشارات افراز

دفتر مرکزی و فروش: فلسطین جنوبی، خیابان وحید نظری، بن‌بست افشار، پلاک ۴، واحد ۵

تلفن: ۶۶۴۰۱۵۸۵ و ۶۶۹۷۱۶۶

وب‌سایت و فروشگاه اینترنتی: www.afrazbook.com

E-mail: info@afrazbook.com

آوای گرسنگی

ژان‌ماری گوستاو لوکلزیو / مهتاب صبوری

ویراستاران: پویان غفاری، اصغر نوری

نویس چاپ: اول/۱۳۸۸

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

طراحی جلد: یاسین محمدی

آرایش صفحات: سعید شریفی / آتلیه افراز

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: ترنج / تصویر / یکتافر

قیمت: ۴۲۰۰ تومان

همه‌ی حقوق این اثر برای انتشارات افراز محفوظ است.

من گرسنگی را می‌شناسم، حسش کرده‌ام. در کودکی، روزهای آخر جنگ، همراه کسانی هستم که در جاده دنبال کامیون‌های امریکایی می‌دوند؛ دست‌هایم را دراز می‌کنم برای گرفتن آدامس، شکلات و بسته‌های نانی که سربازها بیرون می‌اندازند. در کودکی، چنان تشنه‌ی چربی هستم که روغن ته‌مانده‌ی قوطی‌های ساردین را سر می‌کشم و با لذت، روغن ماهی را، که مادر بزرگم برای تقویتم به من می‌دهد، لیس می‌زنم. چنان نیازی به نمک دارم که در آشپزخانه، دانه‌های خاکستری‌رنگِ نمک را مشت‌مشت از توی شیشه برمی‌دارم و می‌خورم.

در کودکی، برای اولین بار مزه‌ی نان سفید را چشیدم. بهترین نان نانوا نبود. آن نان بیشتر خاکستری تا سفید، که از آرد فاسد و خاک‌اره درست شده بود، می‌توانست مرا در سه‌سالگی بکشد. یک نان مربع‌شکل است با آرد قالبی، سبک، معطر؛ با خمیری به سفیدی کاغذی که رویش می‌نویسم. موقع نوشتن، دهنم آب می‌افتد، انگار که زمان نگذشته است و من با کودکی‌ام در ارتباط مستقیم هستم. تکه‌نان لیز و شناور در گلویم آب می‌شود و به محض فرو بردن آن، تکه‌ی دیگری می‌خواهم و اگر مادر بزرگ نان را در کمد نگذاشته و درش را قفل نکرده بود، می‌توانستم آن را در یک چشم به هم زدن تمام کنم، طوری که از این بابت مریض شوم. بدون شک، هیچ چیز دیگری چنان احساس رضایتی به من نداد.

هیچ چیز دیگری را نچشیدم که تا به این حد گرسنگی ام را برطرف کند و مرا تا این حد خشنود سازد.

اسپم^۱ می خورم. مدت ها بعد، جعبه هایی فلزی را که با کلید باز می شوند جمع می کنم تا با آن ها کشتی هایی جنگی بسازم و با دقت، رنگ خاکستری بهشان بزنم. ماده ی خمیری شکل و صورتی رنگ داخل جعبه ها، کمی ژلاتینی و با طعمی شبیه صابون، از خوشبختی لبریزم می کند. عطر گوشت تازه و چربی را روی زبانم باقی می گذارد. مدت ها بعد، برای دیگرانی که گرسنگی نکشیده اند، این خمیر می تواند مترادف کثافت باشد، مترادف غذای فقیران. بیست و پنج سال بعد، دوباره در مکزیک، در شهر بلیز^۲، به این خوراکی برخورددم، توی فروشگاه هایی به نام شتومال^۳، فلیپو کاریولو پوئرتو^۴ و اورنج والک^۵. آنجا *Carne del Diablo* می نامندش، به معنای گوشت شیطان. همان اسپم است توی جعبه ی آبی رنگش با عکسی که قطعات گوشت را روی یک برگ کاهو نشان می دهد.

همین طور شیر کارناسیون^۶ بی شک، در مراکز صلیب سرخ پخش می شد، توی جعبه های بزرگ استوانه ای شکل مزین به میخک های سرخ رنگ. برای من، مدت ها این شیر خود شیرینی بود، شیرینی و ثروت. قاشق های پُری از آن پودر سفید برمی دارم و می بلعم، تا جایی که خفه شوم. این لحظات هم برایم عین خوشبختی هستند. از آن پس، هیچ خامه، هیچ شیرینی و هیچ دسری، چنان حسی از خوشبختی به من نداد.

^۱ Spam، نوعی خوراک گوشت.

^۲ Blize

^۳ Chetumal

^۴ Felipe Carrillo Puerto

^۵ Orange Walk

^۶ Carnation

داغ و کمی شور، میان دندان‌ها و لثه‌هایم صدا می‌کند و چون مایعی غلیظ توی گلویم جاری می‌شود.

این گرسنگی در من است. نمی‌توانم فراموشش کنم. چنان نور تندی به‌جا می‌گذارد که مانع می‌شود کودکی‌ام را از یاد ببرم. اگر این گرسنگی نبود، بی‌شک خاطرات آن زمان را در خود نگه نمی‌داشتم، آن سال‌های بسیار طولانی عاری از همه چیز. خوشبختی این است که آدم مجبور نباشد چیزی را به یاد بیاورد. من بدبخت بوده‌ام؟ نمی‌دانم. فقط یادم می‌آید یک روز از خواب بیدار شدم و آخر سر، حس شگفت‌انگیز سیری را تجربه کردم. آن نان بسیار سفید و بسیار نرم که بوی بسیار خوبی می‌دهد، آن روغن ماهی که در گلویم می‌لغزد، آن دانه‌های بلوری و بزرگ نمک، آن قاشق‌های شیر خشک که ته دهان و روی زبانم خمیر می‌شوند؛ در این لحظات است که زندگی را آغاز می‌کنم. از سال‌های خاکستری بیرون می‌آیم، وارد روشنایی می‌شوم. آزاد هستم. وجود دارم. موضوع داستانی که در پی می‌آید، نوع دیگری از گرسنگی است.